

برنار نوئل شعر به کجا می رود ؟

برگردان : گیلوان

پرسش پر خشونتی ست که در پاسخ به آن، خشونت دیگری در رابطه با من موجب می شود. زیرا که همه چیز را نخواهم گفت. اگر هم بدانم نمی توانم بازگو کنم.

در اینجا به يك راه سوم تمایل و نظر دارم. اما با هدف ساختن لحظه ای که فردی است و با بیانش تغییر ماهیت می دهد و چیز دیگر می شود - از چیز دیگر می شود.

بدنبال این بیان، روشنائی و برخورد با سیاهی را جستجو می کنم. که مقاومت می کند و مرا ملزم می سازد. مگر تیره گی دقیقاً همان پیکره ای نیست که می خواهم روشنائی بخشم : پیکر زبان که می خواهم دوستش بدارم و در همان حال خود را بدان واگذار کنم؟

پیکری که در تلاش برای بیانش، از درون خود، بیرون می کنم.

حال همچون چاقویی - برآ - به سئوال بر می گردم : آینده شعر چیست ؟

آیا شعر به عنوان يك سبك، یا تحت هر فرم دیگری

باقی خواهد ماند؟ یا اگر شکل آن تغییر کند، آیا باز هم شعر خواهد بود؟

رسم معمول امروز، در وسائل ارتباط جمعی حاکم اینست که شعر را متروکه یا به بیان دیگر از مرده مرده تر محسوب کنند.

به سادگی می توان ثابت کرد که در قرن بیستم در همه زبانهای اروپائی - زبان هایی که در آن مشخصاً شعر به تعبیری خواهد مرد - شعر بر خلاف، زنده ترین بازمانده یست که از آغاز زمان، با وسواس انتخاب شده است.

بعنوان مثال، فقط کافی است که به Rilke و Celan در آلمان، به Ekeiöff در سوئد، به Ungaretti و Montal در ایتالیا، به Eliot و Auden در انگلستان، به Cernuda و Jimenez در اسپانیا، به Hoppen و Stevens در امریکا، بیاندیشیم، و لازم به یاد آوری است که این اسامی در میان جمعی بسیاری از دیگران است که نام برده نشده اند.

وسائل ارتباط جمعی با هیچ انگاشتنِ دیگرانی که علیه او هستند، قدرت می گیرد. اما شعر با نفس حضورش معترض به وسائل ارتباط جمعی است. معترض است چونکه شعر نماینده کیفیت است در حالی که وسایل ارتباط جمعی تنها نگران کمیت کار هستند. وسائل ارتباط جمعی بازگوکننده خبرهای روزمره اند، همه خبرهای روزانه. حال آنکه شعر این وقایع را به ریشخند می گیرد.

بدین خاطر است، که شعر کانون مقاومت زبان زنده،
علیه زبان مصرف شده، تقلیل یافته، و یک بُعدی است.
شعر آن حالت از زندگی زبان است که بواسطه
موقعیت اش، به خودی خود بصورت طبیعی هست. چرا
که شعر بی وقفه از آنچه که به حرکتش وا می دارد،
دوباره جان می گیرد. و اینکه او سرچشمه و منشاء
است.

آینده شعر این است که سرچشمه آینده باشد. زیرا که
شعر آغازی همیشگی ست .

کفون بایستی از این حکم جانبداری کنم. حال آنکه می
خواهم از هر جانبداری سرباززده تا خود را تنها به
حرکت بسپرم.

برای خودم اسطوره ای ساخته ام که تا منشاء و
ایستادگی شعر را در آن جای دهم:

شعر بسرعت خود را با طرز اشغال صفحه متمایز می
کند. و در آنجا ایستاده و قائم قرار می گیرد. تصور
می کنم این قائمیت جای پایی در عمل نخستین انسان
دارد و از آن تقلید می کند. چونکه انسان با بلند شدن و
ایستادن است، که انسان شد.

انجام عمل قائمیت، تنها به معنای جدا شدن از حرکت
افقی نیست. آزاد ساختن دست است که دیگر برای راه
رفتن بکار نمی آید، بلکه برای فراهم آوردن افزار قدرت
می گیرد، و بویژه به دهان این امکان را می دهد تا نه
به عنوان يك ارگان تمسك ، آنچنانکه در اغلب حیوانات
مشاهده می کنیم، که به ارگانی برای سخن گفتن تبدیل

گردد.

دهان بتدریج ابزار زیان را رشد می دهد. و در همان حال، دست به ابزار تکنیک مجهز می شود. دهان حفظ می کند و انتقال می دهد، و حافظه و گذشته را می آفریند. همه آن چیزهائیکه، دنیا را می سازد، نامگذاری می کند، زمان را می آفریند. تعریف می کند، می سازد...

دهها هزار سال می گذرد، پیش از آنکه دهان و دست از طریق نوشتن، یگانه شوند.

نوشتن چیست؟ علامت گذاری لفظی بر اساس نظم متوالی انتشار صداهاست، و پیروی از يك خط موقتی است، که نظم منطقی حکایت و به همان میزان تکامل اندیشه را موجب می شود.

شعر در ابتدا این رفتار را پیش گرفت. به مانند صدا حرکت کرد، صدایی که او نیز همچون زمان حرکت می کرد. در این کار شتابی بود، و سپس شعر جهان و اشیاء، اجداد، تاریخ، خدایان، چهره، اجزاء بدن را در يك عمل عاشقانه نامگذاری کرد.

بعد از همه اینها، همه این نامگذاریها، این تشریفات نقش خود را به پایان رساند. شاعر خود را در يك جهان سرشار از نشانه ها یافت که به نهایت اسیر ریتم مرگزای منطبق زمان شده بود. در نتیجه او علیه برتری خطی گفتار عصیان می کند، و بر آن می شود تا ساخت شعر را دگرگون سازد. بدین شکل قائمیت يك موضع مقاومت علیه خط می شود.

و این آغاز آن چیز است که مدرنیته می نامیم.
استعاره و تصویر شاعرانه در به هم ریختن همه
سیستم های رجوعی، که واژه های متصل به اشیاء
بوده اند، و در جهت تائید زیان بکار می رفتند، تلاش
کرده اند.

دستی که می نویسند، دیگر از ریتم دهان پیروی نمی
کند. دست با جهشی، فراز تارک واژه ها، شروع به
نوشتن می کند. دست امروز علیه دهان می شورد.

(دیدن بی اندازه از سخن گفتن پیشی می گیرد. / دیدن
دیر گاهی تمام اندیشه بود. / دیدن، گذاشتن آسمان در
سر بود. / و هوا. همه یک فضا. / آنگاه که سخن گفتن
به دیدن پیوست، / چشمها از دهان گذشتند، / آنگاه، که
نوشتن به سخن گفتن پیوست، / دهان در دست فرو
افتاد. / این فرود چشم را نیز در برداشت، / اما همیشه
از سوی دهان زیر نظر بود. / دست می خواهد او را
از میان بردارد. / می خواهد با چشم رابطه گیرد. /
بدون هیچ قدرت واسطه ای / آنرا همانگونه می سازد
که ترسیم می کند. / ترسیم از پیش چشم اندازی ارائه
می دهد / در نوشتن اما، این چشم انداز دیدنی
نیست / تصویر متن را نشان می دهد / از درون آنچه
را که چشمها هرگز ندیده اند، / هرگز زیر آسمان
نخواهند دید / درون دیگر به دیگری نیازمند نیست /
برای آنکه خود را به نمایش بگذارد...)

تکرار می کنم، نوشتن در طول تاریخ خود به صورت
شفاهی یادداشت شده است. آنچه که آنرا در سطر

و در نظم طولی موقت به مصرف می رسانند. شعر، در ضمن شورشیدن علیه خط طولی برای نخستین بار روی صفحه ایستاد و مبدائی را دوباره آفرید.

اما این بر پا ایستادن، در فضایی خود را ایجاد کرد، که طبیعت صفحه را دگرگون ساخت. صفحه ای که امروزه شعر روی آن نوشته می شود تکیه گاهی تنها نیست : او تبدیل به يك فضای ذهنی شده است.

اکنون بایستی از این فضا سخن بگویم، با آگاهی به اینکه، برای پرداختن به آن با مجموع لغات نارسایی روبرو هستم. شاید يك حکایت به گفته هایم کمک کند.

من بطور روزانه نثر منظوم (Prose) می نویسم . این کار برایم جالب است و آنرا در کنار کار مقاله نویسی و نوشتن رمان انجام می دهم.

چندین سال پیش با برخورداری از يك بورس توانستم در صومعه ای در Chartreux اقامت گزینم . و فرصتی را که برای نوشتن رمان لازم داشتم ، بدست آورم. این رمان قبلاً آغاز شده بود، و در برگیرنده نگاه به تاریخ نمایش بود. آن داستان ماشینی را برای دیدن تصاویر ذهنی و اندیشیدن به شکل بصری به حرکت وامیداشت. بسرعت متوجه شدم ، که دیگر نمی توانم، بنویسم. چرا که تحمل به نمایش گذاشتن را نداشتم . این تحمل ناپذیری مرا از بیان هر حرکتی منع می کرد.

در پایان این چند هفته ناتوانی که در نومیدی مطلق بسر می بردم، دوست ناشری به اصرار از من بخش پایانی

شعری را درخواست کرد، که من دو بخش اول را
 مفتحا پیش به او داده بودم. در پاسخ به این درخواست،
 سومین و آخرین بخش این شعر را که تابستان زیان مرده
 نام داشت، نوشتم. به هنگام کار پی بردم شعر واقعه
 ایست که در فضای ذهنی سر می زند و به همان
 ترتیب در فضای صفحه نقش می بندد. یعنی اینکه هیچ
 تفاوتی با حادثه زبانی (که ظهورش روحاً بوسیله انتظار
 و حالت فعال انتظار آماده شده است) و کلماتی که در
 فضای صفحه نوشته می شود، ندارد. هیچ واسطه ای
 میان واقعه و نوشتن، و هیچ گذری از طریق به نمایش
 گذاری وجود ندارد. نوشتن دقیقاً تبلور زبانی واقعه
 زبانی است، حتی اگر این تبلور بعد از واقعه شکل
 گیرد.

در این باره، می بایستی به حادثه زبانی شعر و فضای
 ذهنی که جایگاه اوست، بیاندیشم. با تاکید به اینکه،
 اینها همه در رابطه با نفی خطی و فضای درونی ایجاد
 شده بوسیله انتظار، رابطه دارد.

بیان بی شکل، در جهانی که وسایل ارتباط جمعی
 بتدریج به نمایش ناب، به شکل و ظاهر ناب تغییرش
 می دهند، چیست؟ تبلور زبانی و به راستی فضای
 ذهنی چیستند؟

با اطمینان سختی که بدست آورده ام سعی می کنم به
 این پرسشها پاسخ دهم. که شعر تجربی است از
 محدودیت های درونی بیان زبانی: به هنگام لمس کردن
 این محدودیت هاست، که شعر همزمان به منشاء و

آینده دست می برد.

باید با باستان شناسی فضاهای ذهنی آغاز کرد. در اینجا با نشان دادن برشی که میان فضای خطی که هنرهای حافظه را ساخته اند (در قرن پنجم قبل از میلاد بوسیله Simonide de Céos یونانی خلق شد) و فضای حجم که بوسیله خواندن ذهنی باز شد. بسنده می کنم.

داستان Jérôm قدیس را بیاد بیاورید. .. یکروز که ژرم در حال مطالعه در حجره بسر می برد یکی از برادران روحانی وارد شد. و به او نگاه کرد و وحشتزده گریخت. چرا که مشاهده نمود، لب های ژرم تکان نمی خورد.

بمیزانی که خواندن خاموش، کانون دهان و تلفظ الفاظ را ترك می گوید تا وارد فضای ذهنی شود، لب های خوانندگان هم از قرن شانزدهم دیگر تکان نمی خوردند.

این خواندن درونی تماماً رابطه با متن را تغییر داد. متنی که دیگر نه يك برتری خطی بلکه يك رابط فضایی را ایجاد می کرد.

گذر از يك فضا به فضای دیگر از قرن چهاردهم تا پایان قرن نوزدهم صورت گرفت، نخستین متن گسترده یقیناً، متن coup de dés مالارمه است.

گفتار شفاهی حافظه را می سازد، و حافظه برای اینکه بی شکاف و یکپارچه باشد، لازمه اش يك ساخت بسیار دشوار فضای ذهنی است. پیدایش چاپ، کتاب و

کتابخانه را در اختیار همه قرار می دهد: و او در ضمن خارج کردن حافظه، آزاد سازی فضای ذهنی را سبب می شود. بعد از آن زمان، دیگر نه با دهان می خوانند، نه می نویسند.

کتاب يك سر گشوده است. در آن همانطوریکه می خوانیم، که می نویسیم.

انبوه کتابها و دنیای بی پایان نوشتن با هم فضایی ایجاد کردند، فضای جدیدی که در امتداد آن روان ما خود را می گشاید. حادثه زبانی که به شعر جان می بخشد و یا خود را در آن متبلور می کند، در درون این امتداد اتفاق می افتد. جائیکه با همه کتابها در عین یگانگی، جدا نیز هستیم، و با نوشتار همان رابطه را برقرار می کنیم که هر انسان با انسان های دیگر برقرار می کند. این حرکت تعلق و باز گشت، در ما ظهور کلمات را سبب می شود. کلماتی که همچون حادثه زبانی از استناد به چیزها فارغ شده، و تنها به واقعیت ثانوی، که به تدریج نوشتار ایجادش می کند، وابسته اند.

شعر جهشی است در فضای ذهنی و مادی که چنین واقعیت خالص زبانی را شکل می دهد. شکلش تنها به کار فردی روی زبان و فضای درونی که در آن شعر خود را آشکار میکند، بستگی دارد.

دست در ضمن عصیان علیه دهان مستقیماً جهش زبانی را رشد می دهد. دست خط را بالا می برد، برپا می کند، پیکرش شعر را ایستاده نگه می دارد.